



زمانی که حوالی سال ۱۷۷۶ بنای مُبلغان مذهبی کارملو<sup>۱</sup> را در آلتا کالیفرنیا می‌ساختند، گروهی بیست نفره از سرخپوست‌های نوکیش شبی از آئین خود دست کشیدند و صبح روز بعد از کلبه‌هایشان رفته بودند. این تشّت جزئی علاوه بر آنکه رسمی بد بود، در کار کوره‌های آجرپزی هم اختلال ایجاد می‌کرد.

پس از جلسه‌ی کوتاه مشورتی میان مقامات مذهبی و مدنی، سرجوخه‌ای اسپانیایی با گروهی اسب‌سوار راه افتاد تا این فرزندان گمراه را به آغوش کلیسای مادر بازگرداند. گروه اعزامی به زحمت راه خود را در دره‌ی کارمل ادامه داد و به سمت پشت کوه رفت، سفری دشوار و البته فریبنده، چون ملحدان گریزپا در پاک کردن ردپای خود استادانه امتحان پس داده بودند. یک هفته طول کشید تا سرانجام نظامیان به آن‌ها رسیدند، ته دره‌ی سرخس‌زاری نه‌ری جاری بود و آن‌ها را در حالی یافتند که به اعمالی شنیع مشغول بودند؛ بیست مرتد آسوده به خوابی عمیق فرورفته بودند. نظامیان خشمگین آن‌ها را گرفتند، هر چه داد زدند توجهی نکردند و به زنجیری بلند و شُل بستندشان. سپس برگشتند و دوباره روانه‌ی کارمل شدند تا به آن نوکیش‌های بینوا فرصتی بدهند تا با کارِ گِل در کوره‌های

۱. Carmelo؛ فرقه‌ای از راهبان کاتولیک که از سده‌ی دوازدهم میلادی در اروپای غربی به وجود آمد. م.

آجرپزی توبه کنند.

اواخر روز دوم، دم غروب، گوزنی کوچک از جلوی گروه جست و پست تپه‌ای از دیده نمان شد. سرجوخه از صف بیرون زد و به تاخت تعقیبش کرد. اسب سنگین او به زحمت از شیب تند تپه بالا رفت، تیغ‌های مانزانیتا<sup>۱</sup> به صورت سرجوخه پنجه می‌کشید، اما سرجوخه نمی‌خواست از شکمش بگذرد. چند دقیقه‌ی بعد بالای صخره رسید و ایستاد؛ از چیزی که دید یکه خورد - دره‌ای دراز و پوشیده از سبزه و گله‌ای گوزن در حال چریدن. بلوط‌هایی تنومند در آن مرغزار زیبا روییده بودند و تپه‌ها آن را از مه و باد محفوظ نگه می‌داشتند.

سرجوخه‌ی مقرراتی در مقابل آن زیبایی آرامش‌بخش پایش لرزید. او که پشت تیره‌پوستان را با شلاق دریده بود، او که شجاعت و طمع‌کاری‌اش نسلی نودر کالیفرنیا پدید آورده بود، آن مرد ریشو، آن حامل بی‌رحم تمدن از زین به پایین لغزید، کلاهخود پولادین از سر برداشت.

زیر لب گفت: «ای مریم مقدس، اینجا دشت سرسبز بهشتی است که پروردگاران وعده داده.»

اعقاب او اکنون تقریباً سفیدند. فقط می‌توانیم احساس پاک او را از آن کشف بازسازی کنیم، اما نامی که به آن دره‌ی دل‌انگیز محصور میان تپه‌ها داد هنوز هست. تا به امروز آنجا را لاس پاستوراس دل سی یلو<sup>۲</sup> می‌نامند.

از بخت بلند، آن ناحیه در هیچ قراردادی به کسی واگذار نشد. هیچ نجیب‌زاده‌ی اسپانیایی با رهن مال یا چشم‌پوشی از زنش آن را به تملک خود

۱. Manzanita؛ نوعی کاکتوس همیشه‌سبز که برگ‌هایی ضخیم و براق دارد و ساقه‌ی برخی از گونه‌های آن دارای پوستی صاف به رنگ قرمز و ارغوانی است. این گیاه در صحراهای آمریکا به وفور دیده می‌شود. م.

2. Las Pasturas del Cielo

در نیارود. مدت زیادی در آغوش تپه‌هایش به فراموشی سپرده شد. سرجوخه‌ی اسپانیایی، کاشف آن ناحیه، همواره می‌خواست به آنجا برگردد. مانند بیشتر ظالمان آرزو داشت پیش از مرگ، حتی برای اندک زمانی، در خانه‌ای خشتی کنار نهر استراحت کند و گله‌اش شب‌ها پوزه به دیوارهایش بکشد. از زنی سرخپوست آبله گرفت و وقتی آبله چهره‌اش را از ریخت انداخت، رفقای صمیمی‌اش او را در انباری قدیمی انداختند تا عفونت به دیگران سرایت نکند. همان جا در آرامش مُرد، زیرا آبله هر چند ظاهری هولناک دارد، رفیق بدی برای میزبانش نیست.

پس از مدت‌های مدید، چند خانواده‌ی خوش‌نشین متصرف به دشت بهشت آمدند، زمین‌هایی را سنگ‌چین کردند، حصار کشیدند و درخت میوه کاشتند. چون مدعی نداشت، سر مالکیت و سهم‌خواهی کشمکش‌های زیادی به پا شد. پس از صد سال، بیست خانوار در بیست مزرعه‌ی کوچک در دشت بهشت ساکن بودند. در حوالی مرکز دره، مغازه‌ای باز شد و پست‌خانه و یک کیلومتر بالاتر، کنار نهر، مدرسه‌ای درب‌وداغان و پر از یادگاری وجود داشت.

خانواده‌ها سرانجام به آسایش رسیدند. زمین‌های منطقه حاصلخیز بود و کار روی آن‌ها راحت. مرغوب‌ترین میوه‌های کالیفرنیا، مرکزی در باغ‌های آن‌ها به عمل می‌آمد.